

# نور

نیستین گلزار مکتوب شهداء

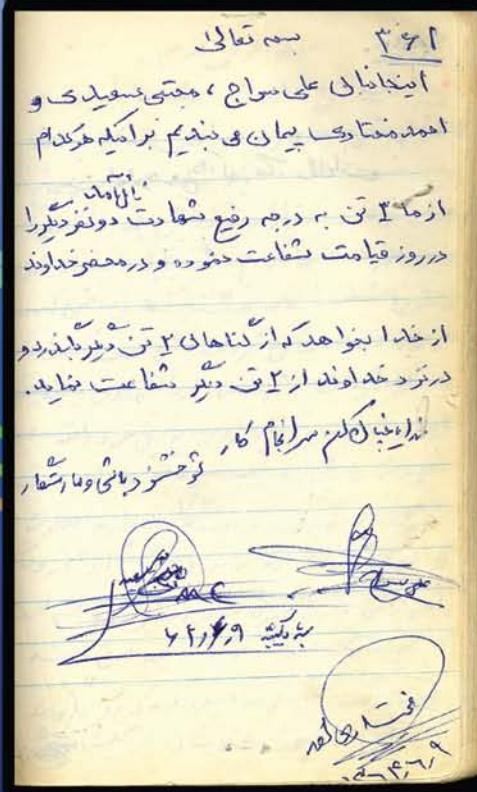
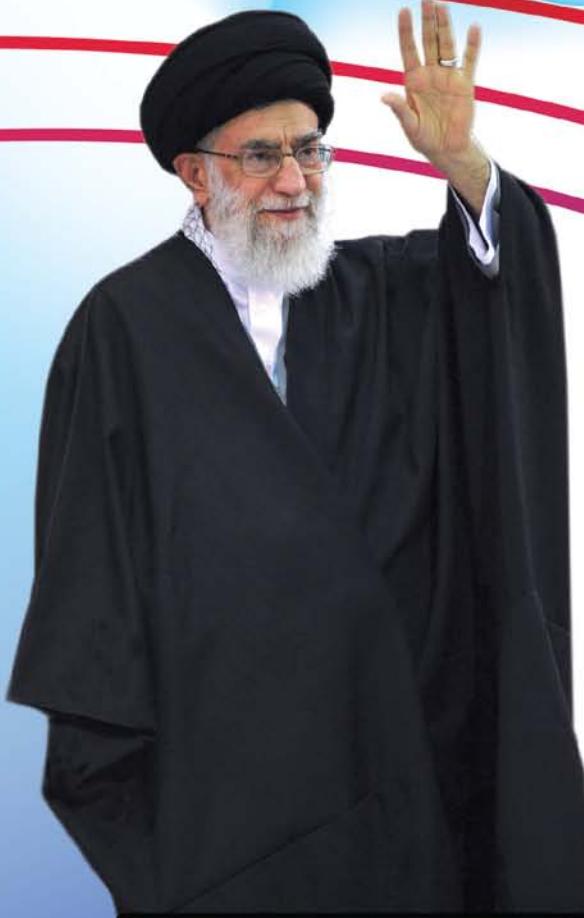
میتوانند از طبیعت آزاد و شهداء صلح از

شماره مند و پایز دهن / سال مشتم / ۱۳۸۸

حسین جان



حسین - شهید



بيانات مقام معظم رهبری در دیدار با خانواده معظم شهدا و ایثارگران در مورد سه شهید از شهدای شهرستان مهدیشهر استان سمنان که با یکدیگر پیمان نوشتنند:

آن سه نوجوان که از مهدیشهر با هم پیمان می‌بندند که هر کدام شهید شوند آن ۶ نفر دیگر را در روز قیامت پیش فداوند شفاعت کند.

۳ نوجوان و هر ۳ شهید می‌شوند.

نام اینها را شما می‌دانید. استان اینها را شما می‌دانید. اینها جزو ماجراهای فراموش شدنی تاریخ است. اینها چیزهایی نیست که از فاطریت ملت برود. ۱۳۸۵/۸/۱۹



# اللهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ

پروردگار!! تو را سپاس می گوییم که مرا آفریدی و شهادت در راه خودت، این والاترین فیض را نصیب من گردانیدی و تو انستم قطرات خونی را که در رگهایم جاری کردی در راه تو بدhem و راه حسین بن علی علیه السلام را ادامه دهم.  
خداوند!! تو را سپاس می گوییم که مرا در این مقطع حساس قرار دادی و چنان رهبری به ما عنایت کردی تا بتوانم راهت را که سر منزل مقصود اصلی ما آنجاست، طی کنم.

شیخ محمد ابراهیم روشن



نخستین پکلار مکتوب شهداء  
هیچیه تناد ارواح طیبه امام و شهداء بیانات  
سال هشتم / دیماه ۱۳۸۸  
شماره صد و پانزدهم / بها ۳۰۰ تومان

با همکاری:  
سازمان بنیاد شیخ و امور ایثارگران استان قم

و با حمایت:  
کمیته حمایت و نظارت بر مرکز فرهنگی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

\*\*\*

سردبیر:

علیرضا صداقت

هیئت تحریر:

سید محمد جواد حسینی

حسن درویش خانی

محمد حسین سلیمانی

امور مالی و پشتیبانی:

سید مهدی هاشمی / محمد علی معیل

امور منتظرین:

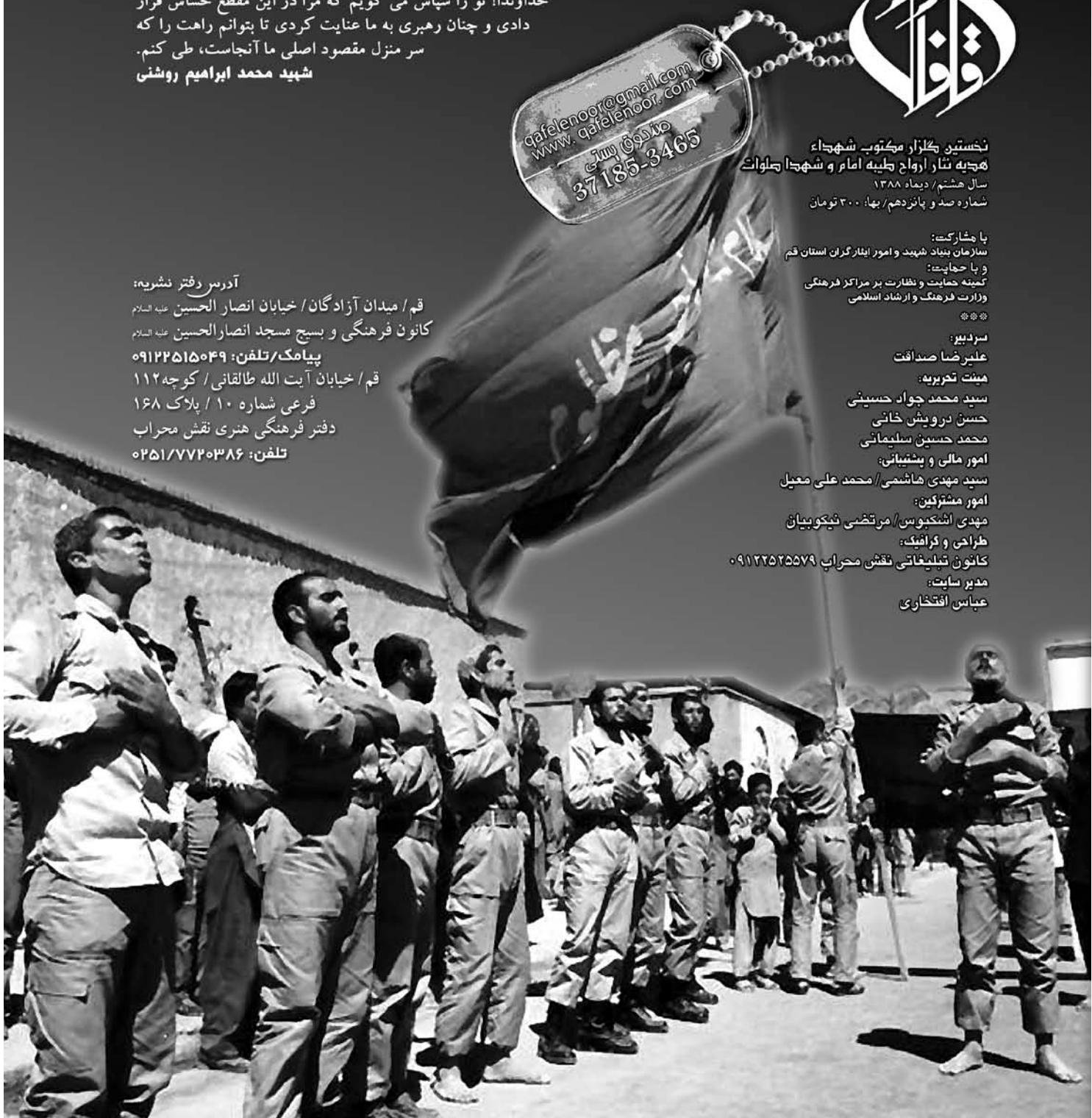
مهدي اشکبوس / مرتضي ذيکوبیان

طراحی و گرافیک:

کانون تبلیغاتی نقش محراب ۹۱۲۲۵۲۵۷۹

مدیر سایت:

عباس افتخاری



قم مردم ماه دی ۱۹ قیام

رژیم شاه پس از شهادت حاج آقا مصطفی، احساس کرد که محبوبیت امام در دل مردم بیشتر شده است؛ از این رو تصمیم گرفت که به شخصیت ایشان لطمه وارد نماید. این بود که در تاریخ ۱۶/۱۱/۱۳۵۶، در روزنامه اطلاعات مقاله‌ای را با امضای «مستعار احمد

رشیدی مطلق<sup>۱۰</sup> متشر کرد که اکنده از توهین و بی احترامی نسبت به امام خمینی قدس سرہ بود. این اعلامیه، مردم مسلمان ایران، به ویژه مردم و حوزه علمیه قم را سخت متأثر و خشمگین نمود؛ تا آن جا که روحانیون به دنبال این ماجرا، فردای آن روز درس های حوزه را تعطیل و به سوی منزل مراجع قم حرکت کردند.

آنان در خیابان‌ها با تظاهرات، خشم خود را نشان دادند و این تظاهرات تا روز ۱۹ دی ماه ادامه یافت. رژیم شاه به خیال خود برای سرکوبی این قیام، عصر روز ۱۹ دی ماه ۱۳۵۶ طلاق و عده‌ای از مردم قم را به رگبار گلوله بست و بسیاری از آنها را شهید و مجروح ساخت؛ اما این اقدام شاه نیز به سرنگونی زودتر او کمک کرد؛ زیرا در پی این اقدام عمال شاه، مردم تبریز به مناسبت چهل شهیدی قم و پیش از آن مردم بیزد، مراسم عزاداری گفته و تظاهرات نمودند.

سپس شهرهای جهرم، کازرون، اصفهان، تهران، مشهد، رفسنجان، همدان و نجف آباد و سایر شهرهای ایران به قیام و مبارزه برخاستند و امام خمینی قدس سرہ نیز با ارسال اعلامیه‌ها و بیانیه‌ها، مردم را بیدارتر می‌کرد. به دنبال این راهیمایی‌ها و قیام‌ها، راهیمایی روز عید فطر ۱۶ شهریور ماه و سپس تجمع در ۱۷ شهریور ماه (که روز قبل اعلام شده بود) در میدان شهدای (والله سابق) تهران در مخالفت با سیاست‌های مرموزانه رژیم شاه بود که در این تجمع و تظاهرات بسیاری از مردم شهید و مجروح شدند و خونهای گرمشان روی آسفالت‌های داغ میدان شهدا جاری شد.

البته در صبح هفدهم شهریورماه، رزیم شاه به خیال خود جهت حفظ امنیت شهرها؛ تهران و یازده شهر (اصفهان ، مشهد، شیراز، سریز، اهواز، آبادان ، جهرم ، کازرون ، قم ، قزوین و کرج ) را، حکومت نظامی اعلام کرده بود؛ اما همه اینها در واقع شمارش معنکوسی بود علیه رزیم شاه و دلیل آن قیام هایی شد که یکی پس از دیگری رخ می داد؛ همچون حادثه ۱۳ آبان سال ۱۳۵۷ که عده‌ای از دانشجویان و دانش آموزان به مناسبت سالروز تبعید امام از ایران به ترکیه در سال ۱۳۴۳ علیه رزیم شاه تظاهرات و تجمع کرده بودند و در حدود ظهر، ناگهان نیروهای مسلح به سوی آنها آتش گشوده و عده‌ای از آنان را به خاک و خون کشیده و شهید و مجروح نمودند. به این مناسبت و به یاد ایثارگری های این دانش آموزان ، روز سیزدهم آبان را، روز دانش آموز نام نهادند.

حادثه دیگر، راهپیمایی تاسوعاً و عاشورای سال ۱۳۵۷ بود که طول این راهپیمایی بیش از ۱۲ کیلومتر بود. در این راهپیمایی، مردم تهران با شعارهای «الله اکبر، خمینی رهبر»، «استقلال، آزادی، حکومت اسلامی»، «مرگ برشاه» و «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی» به راه افتادند و اعلام کردند که ما دیگر شاه را ننمی‌خواهیم و در واقع این یک رفراندوم عمومی جهت عزل شاه خانی بود. همچنین انجام اعتصابات گسترده – که بیشتر از طرف بازاریان و کسبه و دانش آموزان و دانشجویان و فرهنگیان بود – کسر شاه خانی را شکست و او را بیشتر درمانده کرد؛ بنابراین شاه به این نتیجه رسید که دیگر نمی‌تواند در این کشور بماند و به تساوی حقوقی افراد تظاهر کند؛ از این رو در تاریخ ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ از ایران فرار کرد.

پس از فرار شاه معذوم از ایران، امام خمینی قدس سرہ در تاریخ ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ پس از سال ها تعیید، قلوب مردم ایران را شادمان نموده و به وطن بازگشتند و در میان استقبال بسیارگوی و گرم مردم با برنامه‌ریزی قبلی که خود انجام داده بودند، یکسره به بهشت زهراء در کنار تربت پاک شهیدان رفتند و در آن جا سخنرانی مهمی ایجاد فرمودند. سرانجام انقلاب اسلامی ایران، پس از سالها و مبارزه علیه طاغوتیان در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به پیروزی رسید.



## شهید حاج اکبر فردپیشه شیرازی (۱۴/۰۵/۱۳۶۵)

فرمانده یگان دریایی لشکر ۷ اعلی بن ابیطالب علیه السلام

اللهم اجعلنا من جندك، فان جندك هم الغالبون

امتی که شهادت دارد، اسارت ندارد. این بندۀ حقیر از تمام دوستان طلب آمرزش دارم. امیدوار هستم این نهضت خمینی که رهرو حسین علیه السلام است بتواند تمام طاغوتها و متجاوزین را که قصد پایمال کردن حیثیت، ناموس، هستی و شرف مسلمین را دارند درهم کوبد. ایها الناس! ان شا الله احیا خونهای شهدا از آدم تا خاتم و از خاتم تا حال و آینده در گرو این پیروزی است. قدرتهای بزرگ از سلاح ترس ندارند، چون که مجهرتند. آنها از ایمان ترس دارند.

ای مردم! نگذارید انقلاب از بین برود. وحدت خود را حفظ کنید و بیشتر در صحنه باشید، چون دشمن در کمین است. دوستان و برادرانی که حق برگردان من دارید: با کشته شدن من و دیگری، نهضت متوقف نمی‌شود. تا رهایی امتهای مسلمان و محرومین جهان به رهبریت امام روحی له الفدا به پیش. جبهه‌ها را خالی نگذارید.

در این دانشگاه الهی ثبت نام نمایید. دانشگاهی که مدرک ظاهری نمی‌خواهد، دیبلم نمی‌خواهد، شرایط سنی ندارد، پول نمی‌خواهد، فقط ارد، ایثار و گذشت می‌خواهد. سعادت می‌خواهد، ثبت نام نمایید، نگویید: امام حسین! ای کاش! در کربلا بودم و کمکت می‌کدم. الان این نهضت همان نهضت است. همان راه است. راه حسین علیه السلام را ادامه دهید و به جبهه‌ها بستایید در غیر این صورت پشیمان خواهید شد و در روز قیامت سخت عذاب می‌شوید.

اگر خواستید بدانید این انقلاب چقدر ارزش دارد، بایستی دید چقدر دشمن داریم، باید ما باهوش و زرنگ باشیم چون مولا علی عله السلام فرمودند: «المؤمن کیس»

... دوستان! بین مردم با صفا و صمیمیت زندگی کنید و در غم و شادی آنها سهیم باشید. بی‌آلایش باشید و ساده زندگی کنید. اسراف نکنید که اسراف از محرمات است و باعث غضب الهی و شکست خواهد شد.

اماممان می‌فرمایید: اسلام سپاه، اسلام سپاه است. این سخن خیلی مهم است. حواستان جمع باشد، نکند خدای نکرده آب به آسیاب دشمن بریزید. از باندیازی و چاپلوسی بدور باشید که اینها عامل شکست سپاه هستند.

... برادران نماز شب بخوانید. در مسافت به هر امامزاده و قبرستان که در مسیر رسیدید، فاتحه بخوانید. در صورت امکان در نماز جماعت شرکت نمایید و در مراسم شهدا حتماً حضور پیدا کنید.

### یک خاطره

- بچه‌های اولیه سپاه که سال‌های ۵۹-۵۸ وارد سپاه شده‌اند، خوب می‌دانند که حاج اکبر شیرازی انسانی قدرتمند، شجاع و جسور بود که روحی بلند داشت و در برخورد با دوستان متواضع و فروتن بود. در عملیات والفحرون ۸ فاو، دشمن اسکله را مرتب تهدید می‌کرد.

با بررسی هایی که انجام شد، قرار شد محل اسکله را جایه جا کنند. جزر و مد آب رودخانه ارونده از یک طرف و شدت جریان آب از طرف دیگر مشکلاتی را به وجود آورده بود. هنوز آفتاب طلوع نکرده بود. به اسکله رفتند.

دیدم حاج اکبر با لباس داخل آب است و در حال جایه جایی پل هاست. این کار را شبانه شروع کرده و تا صبح مشغول بود. ایشان موفق به جایه جایی شبانه اسکله شد. صبح همان روز، پس از جایه جایی اسکله به محل دیگر، موشک زمین به زمین دشمن به همان محل قبلی اسکله اصابت کرد که اگر این شهید بزرگوار شبانه اسکله را جایه جا نکرده بود، قطعاً با اصابت موشک تلفات زیادی می‌دادیم.

راوی: همراه شهید





## سردار شهید حاج احمد کریمی (۱۳۶۵/۱۰/۲۴) - کربلای ۵

فرمانده گردان حضرت معصومه سلام الله علیها لشگر ۱۷ علی بن ابیطالب عليه السلام  
یکی از بچه‌ها رو فرستاده بود دنبلام، وقتی رفتم سنگر فرماندهی بهم گفت: «دوست دارم شعر کبوتر بام  
حسین عليه السلام رو برام بخونی.»

گفتم: « حاجی قصد کرده‌ام این شعر را برای کسی نخونم، آخه برای هر کی که خوندم شهید شده. »  
گفت: «حالا که این طور شد، حتماً باید برام بخونی.» هر چی اصرار کردم که حاجی الان دلم نیست بخونم،  
زیر بار نرفت.

شروع کردم به خوندن:

« دلم می‌خواهد کبوتر بام حسین بشم من  
فدای صحن حرم و نام حسین بشم من...  
دلم می‌خواهد رخون پیکرم و خسو بگیرم...  
مدال افتخار نوکری از او بگیرم...»

همین طور که می‌خوندم حواسم به حاجی بود. حال و هوای دیگه‌ای داشت. صدای گریه‌ش  
پیچید توی سنگر.

دلم می‌خواهد چو لاهای نشکفته پریر بشم  
شهد شهادت بنویسم و مهمان اکبر بشم...  
وقتی گلوله توب خورد کنارش، مهمون علی اکبر حسین عليه السلام شد.  
همونطوری که می‌خواست:  
آنقدر پاره که همه بدنش رو جمع کردنده توی یه کیسه کوچیک...  
ستانگان خاکی، محمد خامیه‌یار، ص ۱۱۲

- در چادر نشسته بودیم که شهید «احمد کریمی» که معاون یکی از گردانهای عملیاتی  
لشگر علی بن ابیطالب علیها السلام بود وارد شد.

از خط کربلای ۴ با بدنه زخمی آمده بود. وقتی جویای جریان شدیم، گفت:  
«روی سیمه‌های خاردار بستر رودخانه خوابیدم تا نیروها بگذرند.»

# حاج احمد

سردار شهید احمد کریمی:

« هیچ کس نمی‌تواند سرنوشت خود را عوض کند. انسان یکبار به دنیا می‌آید و یکبار هم از دنیا می‌رود،  
پس چه بهتر در راه خدا و اسلام از دنیا بروه، در این دنیا هر قدر ناراحتی می‌کنند لااقل در آن دنیا راحت باشند.  
درخت اسلام احتیاج به خون دارد و این خون جوانان است که می‌تواند این درخت را بارور سازد.  
اگر اسلام و کشور با ریختن خون جوانان پایدار می‌ماند، پس ای سربهای داغ صدامیان کافر بر قلب من فرود آید...»





شیدید حسین علم الهدی (۱۳۵۹/۱۰/۱۶)

سید حسین از هر فرصلت برای رشد معنوی دیگران استفاده می‌کرد. کتابهای مذهبی بین بچه‌های فامیل و محله و مدرسه توزیع می‌کرد و نتیجه مطالعه آنها را جویا می‌شد و نیز در مدت کوتاهی که در دانشگاه مشید بود (حدود یک سال و نیم) با بسیاری از دوستان و نیز برادران و خواهرانش مکاتبه داشت و نامه‌هایی پر محظا برای ایشان می‌فرستاد. متن یکی از نامه‌هایی که ایشان برای خواهرش ارسال داشته چنین است:

استعمار فرهنگی و فرهنگ زدایی از طریق تقلید، تشبيه رقابت مصروفهای مصنوعی و سمبولیک و ... اینجاست که به سخن عمیق محمد صلی الله علیه و آله و سلم:

«من یتشبیه بقوم فهومه» پی می‌بریم که از کلمه شبیه استفاده شده. اگر زندگی ما مثل اروپاییها شد. اگر وضع لباس ما مثل مدلهای ارائه داده شده زن روز و بوردا و ... شد خود نیز از نظر خصوصیات انسانی و درک و انتخاب راه زندگی بسوی او شدن میل کرده‌ایم.

یکنواختی، قالبی شدن انسانها در جوامع گوناگون مخصوصاً در ملت ما مرتباً بوسیله برنامه‌های فرهنگی‌مان در سطح وسیعی از طرف مسئولان امر پیاده می‌شود و همه در قالب‌های ماشینیسم.

بخاطر بالا بردن مصرف جهانی مخصوصاً جهان سوم، که دنیای صنعتی به ما تحمیل می‌کند.

غارت اصالتها در منابع معنوی از بین رفته خصوصیات زندگی شرقی و یا اسلامی که عبارت است از: مصرف هر چه کمتر و تولید هر چه بیشتر، بوسیله عوامل آموزشی دگرگون می‌شود. چرا که اروپا، اروپای صنعتی می‌باشد برای تولیدات اضافی خود مصرف کننده پیدا کند و چه کند که بتواند کالای

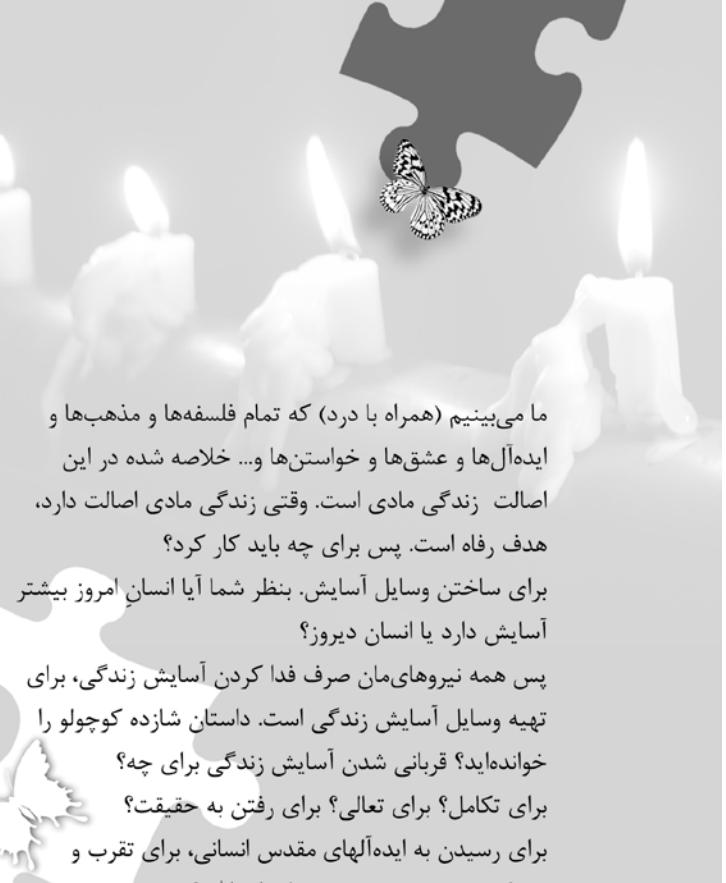
صرفی بدهد و مواد تولیدی بگیرد و منت هم بگذارد و خود را هم بالاتر و متمن قلمداد کند و اگر هم سواری خواست خر خوبی تربیت کرده باشد و ...

ابتدا با استعمار فرهنگی کار خود را آغاز می‌کند سپس از یک خصیصه پاک و اصیل خدایی که به رسم امانت به انسان داده شده استفاده می‌کند و آن تنوع به شکلی از تکامل است.

«خواهر عزیزاً پس از اهداء سلام و درود، رسیدن به فلاج را برایتان آرزو می‌کنم. چون در آغاز قدم گذاشتن در سال جدید از شما دور بودم و نتوانستم خود را به این راضی کنم که سال نو را آغاز کنیم و در این لحظات حساس از عمر با شما سخن نگویم ناچار قلم به دست گرفتم تا با شما حرف بزنم. ساعتی پیش داشتم مطالعه می‌کردم که به یک جمله رسیدم. در مورد این جمله زیاد فکر کردم و مناسب دیدم که نتیجه این ساعات فکر را در آستانه شروع سال جدید، برایتان بنویسم. شاندل SHANDEL متفکر بزرگ اروپایی قرن بیستم در مورد چگونگی زندگی انسان در قرن بیستم می‌گوید: «انسان این عصر زندگی را وقف تهیه وسائل زندگی می‌کند.»

ما زندگی را در رنج می‌گذرانیم تا راحتی و آسایش ایجاد کنیم. تمام عمر می‌دویم با این امید که لحظاتی بنشینیم. تمام عمر زحمت می‌کشیم تا استراحت کنیم و البته عمر می‌گذرد و راحتی و نشستن و آرامش را لمس نمی‌کنیم و نمی‌یابیم؛ زیرا مرتباً از طریق اجتماع به ما نیازهای جدید تلقین می‌شود. نیازهای کاذب و مخصوصی که دائماً در انسان بوجود می‌آورند بوسیله تبلیغات است.

تلوزیون را روشن می‌کنید بعد از دو ساعت خاموش می‌کنید به خودتان نگاه می‌کنید می‌بینید هفت، هشت احتیاج خرید تازه بوجود آمده که قبل‌از لازم نداشتیم. قبل‌از مثلاً با خاکستر دیگ را می‌شستید امروز حتماً باید پودر... بخرید. بوردا می‌خرید، زن روز می‌خرید، نگاه می‌کنید. در فکر تهیه لباسها و مدلها آن می‌افتد.



و ما تلاشمان و ناراحتیهایمان و رنجها و حتی نوع احساسهایمان در این است که بهتر زندگی کنیم و چرا؟ زندگی یعنی چه؟ تلاش برای چه؟ اصلاً چرا زندگی کنیم؟ و به اینها توجه نداریم چرا که نتوانستیم خود را از لجن فرهنگ بورژوازی نجات دهیم. از لجن زندگی خلاصه شده در مادیات، و تمام نیروهای خلاق و نبوغهای سرشار را در وسیله خلاصه کردن. درست مثل کسی که پله‌ای گذاشته خود را به پشت بام برساند؛

اما همین که پا روی پلکان اول گذاشت آنقدر راجع به خود پله فکر کند، سوراخ سمبههای آن، رنگ آن و غیره که لحظه‌ای خواهد رسید و گربیان مرگ او فرا گرفت و هنوز در فکر این است که پله چوبی را تبدیل به پله فلزی و یا فلزی را تبدیل به کائوچو و کائوچو یا طلا و یا... کند و در نتیجه عمر تمام می‌شود و خود را به پشت بام نرسانده. خواهش می‌کنم این جمله را با دقت بخوان و فکر کن تا عظمت آن را درک کنی;

«الناس نیام اذا مات وانتبهوا» (مردم خوابند وقتی که مردند متنبه می‌شوند، بیدار می‌شوند) که حدس می‌زنم این جمله زیبا از فاطمه بزرگ باشد.

آن الگوی دلاور، شاهد اسوه در همه زمانها، برای همه نسلها و همه دختران و مادران تاریخ، آن چهره زنده‌ای که جز از وقایع مرگ او از تاریخ زندگیش چیزی نمی‌دانیم و او که باید در لحظه‌های زندگی در تصمیمهای، در انتخابها، در جلو چشمانمان باشد تا بیاموزیم که چگونه زندگی کنیم و چگونه بمیریم.

ما می‌بینیم (همراه با درد) که تمام فلسفه‌ها و مذهب‌ها و ایده‌آل‌ها و عشق‌ها و خواستن‌ها... خلاصه شده در این اصالت زندگی مادی است. وقتی زندگی مادی اصالت دارد، هدف رفاه است. پس برای چه باید کار کرد؟ برای ساختن وسایل آسایش. بنظر شما آیا انسان امروز بیشتر آسایش دارد یا انسان دیروز؟

پس همه نیروهای مان صرف فدا کردن آسایش زندگی، برای تهیه وسایل آسایش زندگی است. داستان شازده کوچولو را خوانده‌اید؟ قربانی شدن آسایش زندگی برای چه؟ برای تکامل؟ برای تعالی؟ برای رفتن به حقیقت؟ برای رسیدن به ایده‌آل‌های مقدس انسانی، برای تقرب و نزدیکی به بهترین دوست و یاور او (الله)؟ نه برای بدست آوردن وسائل زندگی. زیستن برای مصرف، مصرف برای زیستن. یک دور باطل - دور حمامت - کار - استراحت - خوردن - خوابیدن همین و بس!!! بهتر است کمی فکر کنیم. ملاک ما برای شناختن افراد چیست؟

مثال می‌زنم:

آیا وقتی مثلاً به خواستگاری می‌روید چه می‌پرسید؟ می‌پرسید که آیا شما آدم باهوشی هستی؟ با شهامت هستی؟ چه مقدار وقار و اصالت دارید؟ چه مقدار قرآن را در ک کردید؟ چه مقدار در تاریخ و اقتصاد و جامعه‌شناسی و تفسیر و فهم سخنان ائمه مطالعه دارید؟ معلوماتتان چقدر است؟ و... هرگز!

درست همانگونه می‌اندیشیم و همانگونه انتخاب می‌کنیم که فرهنگ مادی بورژوازی غرب به ما تحمیل کرده و معیار ارزشهایمان بسته‌بندی شده از غرب می‌آید؛ اما خود نمی‌دانیم و نمی‌فهمیم و خیال می‌کنیم که اندیشه و فکرمان اسلامی است در صورتی که اندیشه‌ای که قرآن به ما می‌خواهد بدهد، درست عکس آن است و با آن در تضاد کامل است و اصلاً اندیشه تربیتی قرآن برای از بین بردن چنین ارزشها و معیارها و طرز فکرها و برداشتها و چنین شناختی است نسبت به زندگی و وسایل مادی، نیازها، آرزوها، خواستها، ایده‌آلها، و...

یا افضل‌العما

ع خواستها، ایده‌آلها، و...



نتایجی که من از این جمله گرفتمام به شما ارائه می‌دهم چه بسا که شما فکر کنید و به نتایج عمیق‌تری دست یابید مردم خوابند:

- ۱- خواب معمولاً در شب است و از خصوصیات شب تاریکی و سیاهی است و ظلمات است.
- ۲- کسی که خواب است از واقعی که در اطرافش اتفاق می‌افتد بی‌خبر است.
- ۳- کسی که خواب است از خود نیز بی‌خبر است.
- ۴- اگر دشمنی داشته باشد به سادگی می‌تواند او را از بین برد یا در دام بیاندازد.
- ۵- هنگامی که خورشید که مظہر نور است و روشنایی، طلوع می‌کند، از خواب بیدار می‌شود.
- ۶- کلمه ناس بکار رفته بمعنای توده مردم.
- ۷- کسی متنبه و پشیمان می‌شود که بیدار شود کسی که می‌فهمد، می‌داند که استعداد و نیروهای بسیار در وجود داشته، سرمایه‌های عظیمی خدا به او عطا کرده است و نباید آنها را راکد در عالم خواب و ناآگاهی قرار دهد، همانند آب راکدی که می‌گندد و بوی بد می‌دهد و ناگهان کار از کار گذشته و مرگ فراسیده و راه بازگشتی نیست.

هدف او (الله) از آفرینش انسان تکامل بسوی اوست و سرمایه‌های مادی را در اختیار انسان گذارده تا در خدمت آن هدف به کار ببریم.

اما... چگونه بدست خود استعدادها و نبوغهایمان را دفن می‌کنیم و در گورستان فراموشی رها می‌کنیم و به قول قرآن زندگی‌مان کافرانه می‌شود.

«زین للذين كفروا الحيوه الدنيا و يسخرون من الذين آمنوا و الذين ابقو فوقيهم يوم القيمة» کسانی که کفر ورزیدند و حیات دنیا برای آنان زینت داده شده و ایمان آورندگان را مسخره می‌کنند؛ ولی کسانی که تقوی پیشه کردند روز

قیامت و حیات اخروی برایشان بسیار برتر و مهم‌تر است.

به آیه ۱۴ سوره آل عمران مراجعه کنید و در یابید که در این آیه نقش زن در تعیین جهت فکری و مسیر زندگی مرد و اجتماع چگونه مطرح شده است...

برادر شما سید حسین



(۹) نیزه  
نیزه  
نیزه



بایان  
بایان  
بایان



۶۷- چپ می‌رفت می‌گفت سید، راست می‌رفت می‌گفت سید.  
اعصابم را خراب کرده بود. یقه‌اش را چسبیدم و گفتم: «پسر جون  
چرا این قدر به من می‌گی سید؟ من که سید نیستم.» گفت: «مگه  
رمز عملیات یا زهرا نیست.» دستم شل شد و افتاد. بعد از عملیات  
فهمیدم آن پسر شهید شده. در حالی که سید بود شهید شد.

۶۸- عملیات نصر ۲، سنگر کمین، شب، صدای پا، داشتم به فرمانده  
گردان می‌گرفتم که صاحب صدای پا آمد داخل سنگر. غولی بود.  
کلتش را گرفت سمت من. از ترس بلند داد زدم «الله اکبر» که  
کلتش را انداخت. زود پرش داشتم و اسیرش کردم. کنار هم که  
می‌ایستادیم تا سینه‌اش هم نبودم.

۶۹- چند تا بچه داده بودند به من که کار عقب بردن شهدا و  
مجروحین را انجام بدھیم. همیشه سرم غر می‌زندند که ما اینجا را  
دوست نداریم. بقیه می‌روند می‌جنگند و شهید می‌شوند. آن وقت ما  
با خیال راحت باید جنازه‌ها را عقب بیاوریم. یکبار یکی شان  
مجروحی را کول گرفته بود و عقب می‌آورد که خمپاره‌ای خورد  
کنارشان. پسر شهید شد ولی مجروح اسیبی ندید. از آن به بعد دیگر  
غرنمی‌زندند.

۷۰- گفتم: «بچه الان چه وقت نماز خواندنده؟» گفت: «از کجا  
علوم دیگه وقت کنم.» توی آن هیری بیرونی شروع کرد به نماز  
خواندن. السلام علیکم و رحمة الله و برکاته را که گفت، یک خمپاره  
آمد و برش مهمانی.

۷۱- داشت با آب قمقة‌اش وضو می‌گرفت برای نماز صبح. گفتم:  
«بی تجربه‌ای، لازم می‌شه. شاید یکی دو روز بی آب باشیم.» گفت:  
«لازم نمی‌شه. مسافر،» عملیات که تمام شد دیدمش، رفته بود  
مسافرت.

۷۲- می‌گفتند: «چرا برنمی‌گردی عقب با این همه ترکش؟»  
می‌گفت: «آدم برای این خود ریزها که برنمی‌گردد. ترکش باید  
اندازه لیوان باشه تا آدم خجالت نکشه بره عقب.» آخر سر هم با  
یکی از همین ترکش‌های لیوانی رفت. عقب نه، بیهشت.

۷۳- گوشش را گرفته بود و پیاده‌اش می‌کرد و می‌گفت: «بچه این  
دفعه چهارمه که بیادهات می‌کنم. گفتم نمی‌شه، برو» گریه می‌کرد،  
التماس می‌کرد ولی فایده نداشت. یواشکی رفته بود. از پنجره، از  
سقف، هر دفعه هم پیدایش کرده بودند. خلاصه نگذاشتند سوار قطار  
شود. توی ایستگاه قم مامور قطار صدایی شنیده بود. از زیر قطار  
خم شده بود. دیده بود پسر نوجوانی به میله‌های قطار اویزان است.  
با لباس‌های پاره و دست و پای روغنی و خونی. دیگر دلشان نیامد  
برش گرداند.

۷۴- عراقی‌ها گشته بودند، پیدایش کرده بودند. آورده بودند جلوی  
دورین برای مصاحبه. قد و قواره‌اش، صورت بدون مویش، صدای  
بچه‌گانه‌اش، همه چیز جور بود. پرسیدند: «کی تو را به زور فرستاده  
جیوه؟»

گفت: «نمی‌آوردم، به زور آمدم، با گریه و التماش.» گفتند: «اگر صدام آزادت کنه چی کار می‌کنی؟» گفت: «ما رهبر داریم هر چی رهبرمون بگه.» فقط همین دو تا سوال را پرسیده بودند که یک نفر گفت: «کات»

۷۵- مسؤول برگرداندن شهداء و مجرموهین بودیم. دیدم دو نفر، شهیدی را می‌برند عقب. فکر کردم ترسیده‌اند. جنازه را بهانه کردند. سن و سالشان کم بود. گفتم: «کجا؟ ما می‌بریم‌ش». یکی گفت: «نمی‌شه خودمون باید ببریم.» گفتم: «پس ما اینجا چی کارهایم؟» کسی که جلوتر بود آرام گفت: «برادر ایشونه» و با ابروها به پسر دیگر اشاره کرد. پیش خودم فکر کردم حتی اگر بهانه می‌آورند هم، بهانه خوبی می‌آورند. گذاشتمن رفتند. دو سه ساعت بعد دیدم پسر پشت خاکریز تیراندازی می‌کند.

۷۶- تازه آمده بود پیش ما. رفته بود جای پرتی داشت سنگر می‌کند؛ آن هم نصف شب، یکی دو تا از بچه‌ها را صدا کردم و گفتم: «بیچاره اینقدر بچه‌اس که ترسیده، ترسیده و داره سنگر درست می‌کنه.» یکی دو ساعت بعد که کارش تمام شد، کارش شروع شد. صدای دعا می‌آمد و استغاثه. برای خودش قبر کنده بود نه سنگر.

۷۷- وصیت‌نامه‌اش را باز کردم. چشم‌هایم را پاک کردم. نوشته بود: «پدر و مادر عزیزم من زکات فرزندان شما بودم که با طیب خاطر پرداخید. حالا به فکر خمس باشید.»

۷۸- پایش قطع شده بود. خواستم بیندم که گفت: «برو سراغ بقیه زخمی‌ها.» گوش ندادم. همان پای قطع شده‌اش را برداشت و کوبید توی سرم. گفت: «اگر بیایی جلو با همین می‌زنمت.» رفتم سراغ بقیه. صبح که شد دیدم پایش توی دستش است، چشمش به آسمان. چشم‌هایش را با دستم بستم.

۷۹- بالای سرمش که رسیدم هراسان شد. گفتم: «ترس! امدادگر هستم.» گفت: «من خوبیم برو به بقیه برس.» اصرار کرد. گفت: «تا تو هستی نمی‌باد.» گفتم: «کی؟» گفت: «برو من موندنی نیستم. برو تا بیاد.» خلاصه آنقدر گفت که بلند شدم. بعداً فهمیدم زخمی‌ها منتظر حضرت حجت می‌مانند.

۸۰- فرمانده روز اول نارنجکی را انداخت بین جمعیت که بعضی ترسیدند. ضامن‌ش را نکشیده بود. بعد به آن‌ها گفت: «بچه ننه‌ها برگردید عقب پیش ننه‌تان. شما به درد جنگ نمی‌خورید.» یک بار که فرمانده رفته بود توالی‌ریا، یکی از همین بچه ننه‌ها رفته بود دو تا سنگ آورد، انداخت روی سقف توالی که فلزی بود و صدای زیادی درست شد. فرمانده آمد بیرون. به یک دستش شوار بود و دست دیگرش را گرفته بود پشت سرش. یک نفر روی خاکریز نشسته بود. می‌گفت: «برگردید عقب پیش ننه‌تان. شما به درد جنگ نمی‌خورید» و می‌خندید.



### عملیات کربلای ۵ (۱۳۶۵/۱۰/۱۹)

عملیات عظیم "کربلای ۵" در وضعیت بسیار دشواری طراحی و بلافاصله آغاز شد. در این عملیات، مواضع ارتش عراق در "کانال پرودرشی"، "پنج ضلعی" واقع در جنوب سرقی آن و "سلمچه" - از سمت شمال - مورد هجوم رزمدگان اسلام قرار گرفت و بسیاری از دژهای نفوذ ناپذیر دشمن، تسخیر شد.

از آنجا که این عملیات تنها دو هفته پس از پایان عملیات "کربلای ۴" به وقوع پیوست، دشمن از نظر زمان، غافلگیر شد. همچنین، از آنجا که جهت هجوم نیروهای خودی، خلاف جهت آرایش نیروهای عراقی بود، در عرصه تاکتیک نیز، دشمن غافلگیر شد. به این ترتیب، خشنودی دشمن در متوقف کردن عملیات ایرانیان در محور "ابوالخصیب" (کربلای ۴) دیری نپایید و دو هفته بعد، شرق بصره که زمین های اطراف آن سیار مسطح و نفوذ ناپذیر شناخته می شد، پیش روی آنان تا دروازه مسلم به نظر می رسید.

فرصت دادن به نیروهای رزمی سپاه و واگذاری این منطقه، به معنای تسلیم رژیم عراق و تحقق خواسته های جمهوری اسلامی ایران در جنگ بود، لذا رژیم بعثی عراق پذیرفت که برای سد کردن حرکت رزمدگان ایران، بهای سنگینی پردازد و با گسیل انبوه نیروهای خود به منطقه ای با وسعت کم، در زیر آتش شدید و موثر نیروی خودی استادگی نماید. این اقدام سرفمندی دشمن که به متلاشی شدن شمار فراوانی از یگان های عراقی انجامید، بدین معنا بود که صدام برای از دست ندادن زمین شرق بصره، آماده پذیرش تلفات فراوان است.

در عین حال، ارتش متجاوز بعثت توانست مانع از سقوط مواضع خود در شرق بصره شود و درصد از هدفهای عملیات "کربلای ۵" تامین شد. پیروزی ایران در این زمین مسطح، شمارش معکوس پایان جنگ را در پی داشت.

### فاطراتی از عملیات کربلای ۵

- چشمانش را به آسمان دوخته بود و حسابی رفته بود تو فکر. گفتم: چیه محمد؟! نکنه بریایی؟  
خیلی آرام، در حالی که بغضی در گلو داشت، گفت: بالآخره نفهمیدم «اریا اربا» یعنی چه؟ می گن آدم مثل گوشت کوییده می شد. می دونی، یا باید وقتی از این عملیات برگشتم برم حسابی کتاب بخونم و پرسم تا بفهمم یا اینکه همینجا بهش برسم. دیگر به خط رسیده بودیم. از توبوتا پیاده شدیم و پس از هماهنگی به طرف دشمن، صفت آرایی کردیم.

یا افضل عالم



# الله اکبر خد



توی بهشت زهرا وقتی بدنش را می خواستند توی قبر بگذارند، دیدم جواب سؤالش را وقتی توب روی سنگر می خورد و تمام سنگر روی سرش خراب می شود، گرفته! او «محمد شکری» نام داشت که در عملیات تکمیلی کربلای ۵ به زیارت خدا رفت.  
لحظاتی قبل از عملیات کربلای پنج، شهید «علیرضا فاصله» در حالیکه لباس غواصی بر تن داشت و مثل یک دسته گل محمدی بوی عطرش مشام را نوازش می داد، به جمع ما پیوست.

با خنده گفتم: علی، مثل اینکه تو هم... حرفم را برد و با شور و شادی خاص و لبخندی زیبا گفت: به، به دیگه...  
گفتم: خودمانیم، خوب خودت را خوشبو کرده‌ای، جریان عطر مطر... نکند...  
باز حرفم را برد و گفت: به دیگه... مثل اینکه یه خبر میرهایه. خوب دیگه منتظرند... حورالعین که مفهومه...  
خداحافظ شما...

گفتم: علی، شفاعت یادت نره. رفت و در حال رفتن رو به عقب برگرداند و گفت: «دارمت!»  
بعد از عملیات کربلای ۵ عده‌ای از مسلمانان شهر ناکپور هند، تعدادی پیشانی بند منقش به «الله اکبر» و «خمینی رهبر» برای رزمندگان فرسنده بودند، به همراه نامه‌ای که قسمتی از آن چنین بود:  
«ما از لحاظ مالی آنقدر فقیریم که فقط می توانیم این تحفه ناقابل را هدیه شما رزمندگان کنیم.

این آرزوی قلبی ماست که بتوانیم روزی از نزدیک، چهره نورانی شما رزمندگان را ببینیم، ولی آنقدر تهییدست و فقیریم که توان مسافرت از شهر خودمان تا دهلي را هم نداریم.  
برادران! اگر شما در روز محشر به فریاد ما نرسید، پس چه کسی از این دورافتادگان غریب یاد خواهد کرد؟!»  
چند روز از عملیات کربلای پنج می گذشت و در گیری به شدت تمام ادامه داشت. در کاتالی واقع در جنوب دریاچه ماهی، با «محسن زین الدین» نشسته بودیم. در میان آن همه هیاوه، محسن سفره دلش را گشوده بود و درد دل می کرد.  
می گفت: چند سال انتظار کافی نیست؟ آخه کی دیگه ما را می برد؟ دوستان هم هر کدام قول دادند و وفا نکردند و یکی یکی اسم می برد.

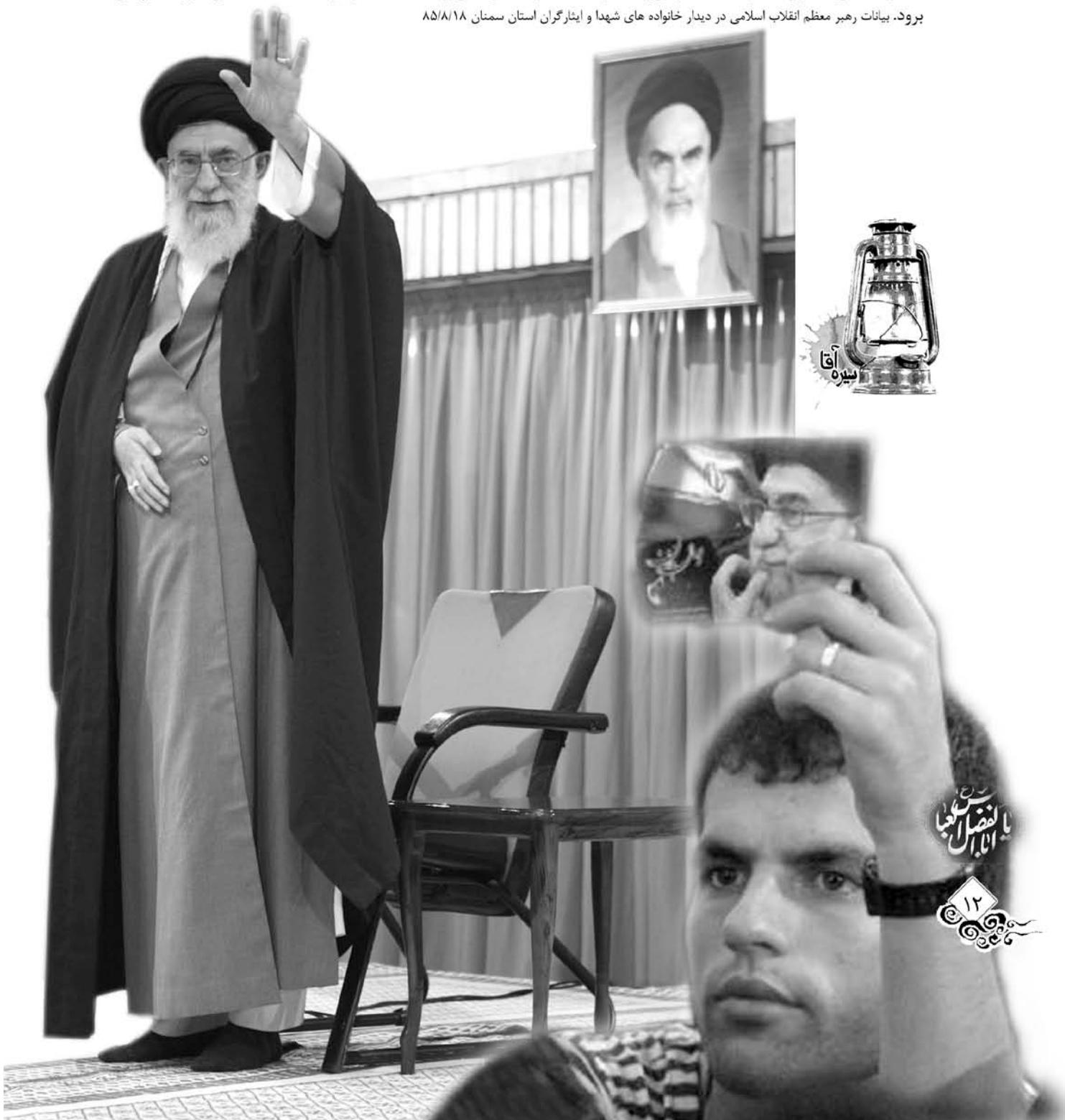
بعد گفت: ولی حالا تنها دو امید دارم، یکی عمو جمال که همیشه خوش قول بود و دیگر وعده‌ای که از قرآن گرفتم:  
«من کان یرجو لقاء الله...» (سرمه عنکبوت/ آیه ۵)  
و سرانجام گلوه خمپاره و سیله اتصال او به معشوقش شد.

# مینی رهبر



## از تو به یک اشاره...

یک روز در شهریور ۱۳۲۰ چند لشگر از شرق و چند لشگر از غرب وارد کشور شدند و چند تا هواپیما در آسمانها پیدا شدند؛ نیروهای نظامی آن روز کشور از پادگانها هم گریختند! نه فقط در جبهه‌ها نماندند، بلکه آنها بی هم که در پادگان بودند، خزینه‌ند تو خانه‌ها و خود را مخفی کردند! یک روز هم همین ملت ساعت ۲ بعدازظهر، امام اعلام کرد که مردم بروند پاوه را از دست دشمنان خارج کنند. مرحوم شهید چمران به خود من گفت: به مجرد اینکه پیام امام از رادیو پخش شد ما که آنجا در محاصره دشمن بودیم، احساس کردیم که دشمن دارد شکست می‌خورد. بعد از چند ساعت هم سیل جمعیت به سمت پاوه راه افتاد. من ساعت چهار و پنج همان روز در خیابان به طرف منزل امام می‌رفتم دیدم اصلاً اوضاع دگرگون است. همین طور مردم در خیابانها سوار ماشینها می‌شوند و از مراکز سپاه و مراکز مربوط به اعزام جبهه، به جبهه‌ها می‌روند. این همان مردمند؛ اما فکر و محتوای ذهن تغییر پیدا کرده است؛ آرمان پیدا کردن؛ به هویت خودشان واقف شدند؛ خود را شناخته‌اند. همین طور باید پیش برود. بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار خانواده‌های شهداء و ایثارگران استان سمنان ۸۵/۸/۱۸



# شہید حجت الاسلام و المسلمین حسن سلیمانی

شہید حسن سلیمانی در سال ۱۳۴۹ در خانواده‌ای مذهبی در شهر اشتهراد کرج به دنیا آمد. دوران ابتدایی را در همان جا سپری کرد و دو سال هم در محضر اساتید اشتهراد دروس مقدماتی حوزه را فرا گرفت.

سپس برای ادامه تحصیل رهسپار قم شد.

در قم همراه با درس خواندن، در مبارزات علیه رژیم منحوس پهلوی شرکت داشت. اعلامیه پخش می‌کرد و در تظاهرات حضوری فعال داشت.

علاقه زیادی به درس خواندن داشت. خودش می‌گفت: «همیشه درسها را طوری می‌خوانم که بتوانم آنها را تدریس کنم.» با شروع جنگ تحملی، بر سر دو راهی درس و جنگ، راهی چبه شد.

بارها عازم چبه شد و سرانجام در زمستان سال ۱۳۶۳ در منطقه جزیره نمک، قبل از عملیات والفجر، وقتی برای عملیات ایدائی علیه دشمن بعشی رفته بود مفقود شد و پیکر مطهرش بعد از ۱۶ سال به میهن عزیزان بازگشت تا تنها قطعه خالی باقیمانده گلزار شهدای اشتهراد نصیب تنها روحانی شهید شهر شود.

- از همان کودکی نماز می‌خواند و به مسائل شرعی اهمیت می‌داد. خیلی خوش قول بود. یک عالمتی می‌گذاشت تا قولش را فراموش نکند. - به فراغیری علم علاقه زیادی داشت و در مدت کوتاهی دو کتاب تألیف کرد. مرحوم آیت الله لنگرودی می‌فرمود: «طلبه خوبی برای مدرسه ما بود. خدا کند برگردد!»

- وقت شناس و منظم بود. مقید بود قبل از استاد در سر درس حاضر شود.

- یکبار به حاطر ضرورتی با یکی از دوستانش برای خوردن غذا به رستورانی رفته بود. آنجا غذایی می‌خوردند که با غذای ساده طبلگی‌شان فرق داشت.

به دوستش می‌گوید: «خوردیم و لذت بردم. حالا باید جبران کنیم. من فکر می‌کنم این لذت ما را از خدا غافل کند.» وقتی شب به حجره می‌روند، روی حضیر و بدون غذا می‌خوابند!

- از ریا به دور بود. همیشه می‌خواست گمنام باشد. یک روز از پرسیدم: «کجا؟ نیستی؟ چند وقت هست که ندیدمت؟» گفت: «همین اطرافم در خدمت دوستان!» بعدها فهمیدیم که چبه بوده.

- همیشه سعی می‌کرد کسی نفهمد که به چبه رفته است. برای همین از لشکری که مربوط به کرج بود، اعزام نمی‌شد. یکی از دوستانش می‌گفت: «حسن را در قطار دیدم. مطمئن بودم که خودش است. همین که نزدیکش شدم، خودش را از جلوی چشمالم گم کرد.»

- هر وقت پهش می‌گفتیم: «ازدواج کن!» می‌گفت: «تا جنگ هست ازدواج نمی‌کنم. جنگ جنگ تا پیروزی.»

- روز آخری که می‌خواست به چبه اعزام شود، به پدرش گفت: «از من راضی هستی؟» پدرش گفت: «بله پسرم. راضی هستم.»

به من هم رو کرد و گفت: «مادر! شما چطور؟ از من راضی هستی؟» گفتیم: «خدا ازت راضی باشد.»

بعد گفت: «می‌خواهم دعایی یادتن بدhem تا همیشه آن را زمزمه کنید: اللهم افرغ علينا صيرأ و ثبت اقدامنا و انصرنا على القوم الکافرين.»

شاید می‌دانست که بعد از ۱۶ سال می‌آید.

- یک روز رفته بود دفتر تبلیغات اهواز گفته بود که دیگر نمی‌خواهد در پشت چبه باشد. بعد از ظهر همان روز رفت خط مقدم و دیگر برنگشت.

- از گردن امام رضا علیه السلام اعزام شده بود و وقتی جنازه‌اش آمد، تشییع خود به خود چند روز به عقب افتاد تا در روز شهادت امام رضا علیه السلام به خاک سپرده شد.



### از دستنوشته‌های شهید:

«تردیدی نبست که سخن گفتن پیرامون شهید و شهادت در اسلام، کار آسان و ساده‌ای نیست؛ بلکه امری است مهم و قابل توجه صاحبان خرد و بصیرت. مطلب مذکور به گونه‌ای است که هر کسی را یارای قلم فرسایی و سخنوری درباره حقیقت و عظمت آن نخواهد بود؛ چون شهادت، ایثار و سودایی است که تنها از انسانهای دلداده خدا نشأت می‌گیرد. انسانهای کوچکی چون من، اگر در مورد موضوع مزبور سخن بگوییم یا اندیشه‌ها و اندوخته‌های خویش را با قلم بیان بنماییم، در حد توان و فهم خودشان می‌باشد و انسانهای عارف و آگاه این طلب را درک نموده‌اند. قلم به دست گرفتن فردی چون من و تبیین سخن پیرامون شهادت، فقط می‌تواند مقداری از ارزش والای شهید و شهادت را بیان کند و من عاجز و کوچکتر از آنم تا مدعی کمال بحث را در این مورد بوده باشم؛ زیرا که مرگ سرخ یک هدیه ارجمندی است که ایزد متعال به هر کسی نخواهد داد.

در مسلح عشق جز نکو را نکشند روبه صفتان زشت‌خوا را نکشند

چنین مرگی و آن چنان فداکاری، انگیزه ریشه کن نمودن ریشه‌های فساد و تبهکاری در جوامع اسلامی خواهد بود. مرگ سرخ در راه الله، چنان پر ارزش است که حضرت مولی الموحدین علی علیه السلام بعد از مجروح شدنش در احمد، بخاطر شهید نشدن احساس ناراحتی می‌کرد.

از حضرتش نقل شده که به پیامبر گرامی اسلام علی الله علیه و الله و سلم عرض کرده بود: «تو به من وعده شهادت دادی. از خدا بخواه زودتر به من ارزانی دارد.» اما لی شیخ صدق

مردانی چون حضرت علی علیه السلام حقیقت بندگی را درک نموده‌اند و می‌دانند که پیکر خویش را در راه معشوق، به خون آغشتن لذت و مایه افتخار است.

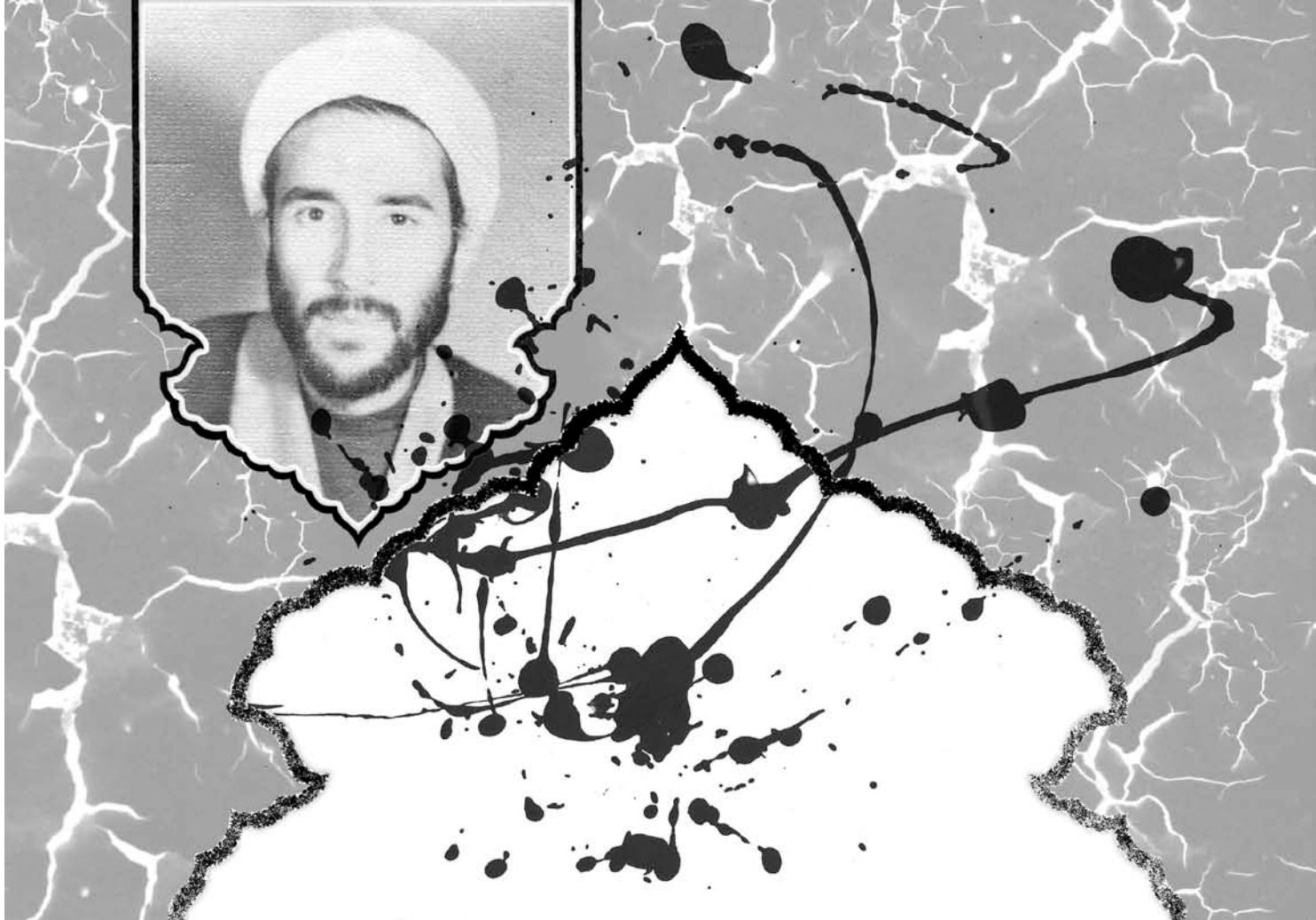
چه افتخاری بالاتر از آن که انسان به صورت غوطه‌ور در خون به لقا خالق و مونسیش برسد. مگر بندگی برتر، جز این داریم؟! خیر؛ چون شهادت بالاترین مرحله بندگی است.

حضرت محمد مصطفی علی الله علیه و الله و سلم در مورد مقام و عظمت شهادت می‌فرماید: «هر نیکو کننده‌ای بالا دست دارد، تا وقتی که انسان در راه خدا کشته شود. وقتی در راه خدا کشته شد، دیگر بالاتر از این نیکی، نیکی دیگری نیست. وسائل الشیعه، ج ۱۱، حدیث ۲۱

شهدا، شمع محفل بشریت هستند. آنها با رفتن خود، به انسانها روشنی می‌بخشنند. اگر شهادت حمامه‌آفرینان شهید نبود، جوامع انسانی مرد بود. زندگی تاریک و ذلتبار بود.

شهید با کشته شدنش به والاترین منزلت انسانیت صعود می‌کند و چنین شرافتی، سزاوار هر انسان فرومایه نیست. کشته شدگان در ره الله، به مقام بلندی به بلندای همیشگی و درخششگی همچون خورشید جهان تاب، رسیده‌اند.

حضرت زهرا سلام الله علیها از تربت پاک حضرت حمزه، تسبیح می‌سازد.  
آری، شهید والاست حتی تربیش و حتی خونش، غسلش نمی‌دهن، چرا که با کشته شدن، به خود طهارت بخشیده. او نیازی به آب ندارد تا باعث پاکیش گردد.



آری، خوب معامله‌ای نموده است. شهید با کشته شدنش آمرزیده می‌شود. شهید را از آن جهت شهید می‌نامند که «به اهل آمرزش بودن و دخول در بهشت‌ش، شهادت داده شده». الباحث الفقيه، ۱ مُثُل شهید مُثُل شمعی است که با سوختنش روشنی می‌بخشد. هر دو فانی می‌شوند. فناشان روشنی و بقا آورد. بقایی که به قیمت فنای آنهاست.

شهدای عزیز! افرین بر ایثارتان! گوارایتان باد بهشت! ای کسانی که در جوار حق آرمیده‌اید و به لقا معبودتان شتابیده‌اید، گوارایتان باد مرگ سرخ با عزت. شما با رفتن تان بقا آورید. آری، بقا بقا اسلام.

هان! ای شهدای اسلام! شما با ایثارتان به آیین محمدی عزت دادید. به جوامع اسلامی عزت بخشیدید. شما بودید که ظلمت ستم را دریدید. روشنی عدالت و شرافت را به ارمغان آورید. شما با منطق حسینی (آن کان دین محمد لم یستقم الا بقتلی یا سیوف خذینی) به دیدار محبوبیتان رسپار شدید. درود بر روان‌تان. مبارک باد خون جوشان‌تان. شما رفتید؛ اما ثمره سفتران، سرلنگی بود. مردم مسلمان بدرقه کننده شما بود؛ چرا که برای اسلام بودید. از خون شما لاله‌های حقیقت و بزرگ رویید. لاله‌ایی به ارزش خون‌تان. ملت اسلام بدرقه‌تان نمود؛ زیرا برای ملت بودید و فناشان برای ملت اسلام بود.

انسان وارسته و عاشق الله هنگامی که در طریق آیین یگانه پرستی، جان به معبدش تسلیم می‌کند، همان منطق امام علی علیه السلام را دارد؛ زیرا وقتی که به وسیله انسان پلید شمشیر بر فرش فرود می‌آید با تمام عشق و شوق می‌گوید: «فَزْتُ وَرَبُّ الْكَبْرَى» به پروردگار کعبه رستاگار شدم! (به مطابق رسیدم)

هان! ای گواهان جاوید! مبارک باد خون‌تان، گوارا باد بهشتان. مگر شما چه بودید و چه کردید تا کربلایی شدید؟ مگر شما در نمازتان، به خدا چه گفتید تا حسینی شدید؟

شما عزیزان! اشکهایتان را به چه بها و ارزش فروختید تا بهشتان داد خدا؟ شما در قنوت‌هایتان چه خواستید و چه گفتید تا معبودتان پذیرایتان شد؟

ناچارم جوابتان گویم: شما عاشق بودید و با سلاح عرفان و سلاح نبرد بسوی دیار عاشقان عزیمت نمودید و سپس محبوبیتان خریدار روان‌تان گردید. شما رفتید؛ اما با کولهیار فضیلت و شرف و پاکی. اما ما ... تا خدا چه خواهد.

مگر نه این است که شما اولیای خاص خدا بودید؟ چرا و برای همین منزلت و مقام، شما را با مرگ سرخ، پذیرا شد؛ زیرا لایق بودید. پس ای خدا! تو را به شهدا راهت سوگند، اول پاکمان کن و سپس با مرگ سرخ خاکمان کن و رهبرمان خمینی عزیز را یاریش نما. آمین.»

# لارکار و لکسیو

گفتگو با مدادح جانباز حاج حسین حقی

خیلی از حرفها را نزد تکفت که شیمیایه. تکفت که همه را با یک چشم می بینیه. تکفت...

**- هم اعزامی های شما چه کسانی بودند؟**

هم اعزامی های ما بیشتر از خیل جوانان غیور و متدين شهر ری بودند؛ از مشاغل مختلف شهر؛ ولی یادم هست با توجه به سن کم بنده و محدودیت های سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در جبهه ها از هم سن و سال های بنده در اعزام خبری نبود. این توفیق خاصی بود که خدا شامل حال ما کرد. و بابت آن خداوند را شاکرم.

**- در چه عملیات هایی شرکت کردید و در کدامیک مجرح شدید؟**

بیشترین حضور ما چه در اولین اعزام و چه بعدها شرکت در عملیات های غرب کشور بود؛ زیرا با توجه به حساسیت منطقه کردستان و حضور ضد انقلاب در آنجا و کثرت حملات گروهک های منحله دمکرات و کومله، بیشتر در حال آماده باش و عملیات در گردندهای «جند الله» و «شهدا» و دیگر گردندها مثل «حمزة سید الشهداء» بودیم؛ اما در جبهه های جنوب در عملیات کربلا ۵ در منطقه عملیاتی «سلمجه» و بیست المقدس ده در منطقه عملیاتی «بنديخان» که محل مجروحیت اصلی بنده بود حضور فعالی داشتیم. البته می دانید در بین عملیات های جنوب در خیلی از مناطق لشگر ما حالت پدافند داشت که خورده مجروحیت هایی در آنجا و مناطق غرب پیدا کردم که جای شکرش باقی است. محل اصلی مجروحیتم منطقه «شاخ شمیران» تپه المهدی در سحر نوزدهم ماه مبارک رمضان بود.

**- چی شد که به توجهگری و مداعی اهل بیت عليه السلام گرایش پیدا کردید؟**

لطف و موهبت بی کران الهی و عنایات کریمانه اهل بیت علیهم السلام خاصه حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام و احساس درونی شدید نسبت به عرض ادب به آستان آن بزرگواران و تشویق و ترغیب خانواده و اساتید و دوستان معزز سبب شد نوکر اهل بیت علیهم السلام شوم.

**- از اولین باری که نوحه خوانی کردید، خاطره ای به یاد دارید.**

اولین باری که توفیق عرض ادب به ساحت مقدس اهل بیت علیهم السلام حاصل شد، در دوران نوجوانی در هیئت «محبان القرآن» محله مان بود که یکی از مؤسسان و اعضا هیئت امنای آن برادر شهیدم «حسن حقی» بود که در آنجا نوحه خوانی نیز می کرد. بنده در آنجا توفیق ایفای نقش یکی از طفلان مسلم علیهم السلام را با توجه به نحوه اجرا و سبک نوحه خوانی بر عهده داشتم.

**- لطفاً خودتان را معرفی کنید.**

بنده حسین حقی متولد ۱۳۴۹ در شهر ری می باشم. دوران کودکی و نوجوانی خود را در جوار مرقد شریف حضرت عبدالعظیم الحسنی علیه السلام مشغول تحصیل و خدمت به پدر و مادر و حضور فعال در مساجد و پایگاه های بسیج محله و شرکت در امور فرهنگی شهر از قبیل گروه های سرود و نتار بودم. در جوانی ضمن حضور در جبهه های نبرد حق علیه باطل در دیبرستان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در رشته معارف اسلامی مشغول بودم و بعد از آن هم راهی حوزه علمیه شدم و تا الان هم در حال تحصیل می باشم.

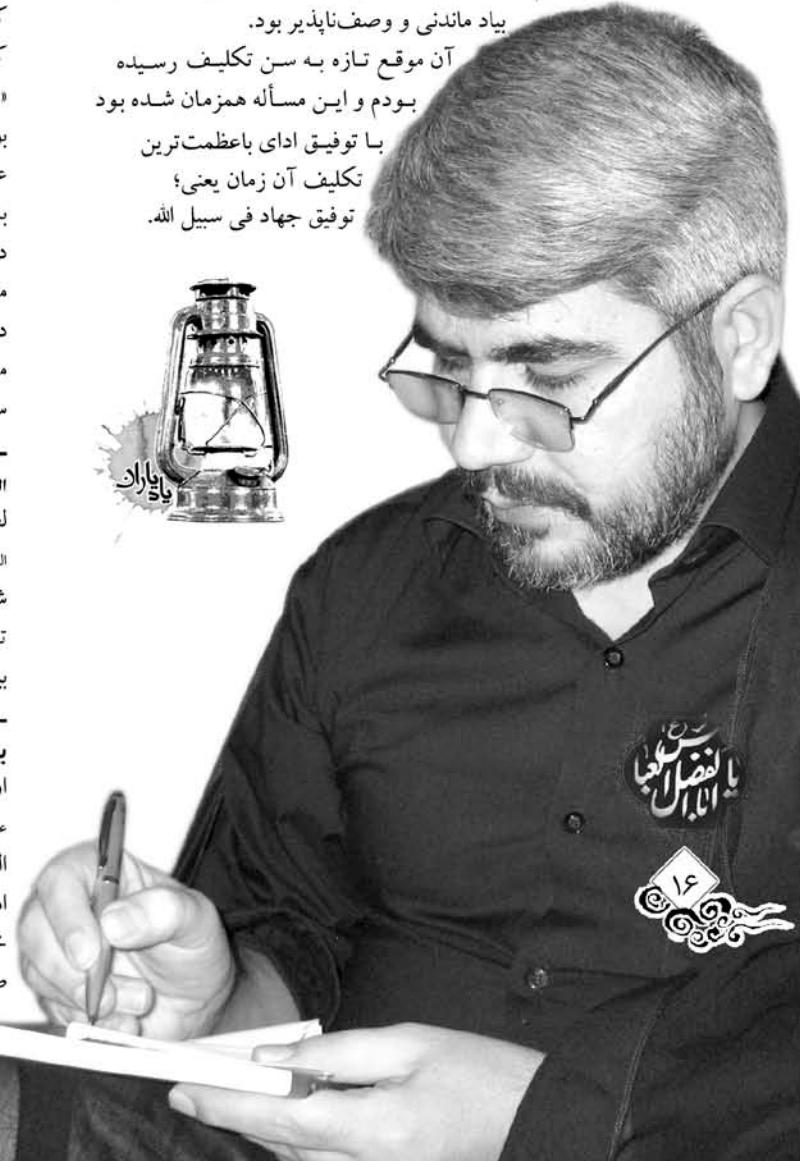
**- از اولین اعزاماتان بگویید.**

اولین اعزام ما از سوی ناحیه سپاه ری بود. خیلی شورانگیز و بیاد ماندنی و وصف ناپذیر بود.

آن موقع تازه به سن تکلیف رسیده بودم و این مسأله هم زمان شده بود با توفیق ادای باعظمت ترین تکلیف آن زمان یعنی؛ توفیق جهاد فی سبیل الله.



پایاران



## - از بچه‌های جبهه دلتان بیشتر برای کدامشان تنگ شده است؟

متأسفانه شاید شما بیشتر آنان را نشناسید؛ ولی بیشتر شهدایی که با ما در جبهه بودند؛ چه در غرب و چه در جنوب که از باب تبرک نام بعضی از آنها را می‌برم: «شهید سیدوحید موسویان»، «شهید سیدیحیی حسینی»، «شهید عباس فولادی»، «شهید عباس خورشیدی»، «شهید علی اکبر آخوندی»، «شهید سید رضا شجاعی»، «شهید محمود تاج الدین»، «اسماعیل نظر کاظمی»، «شهید عبدالله حسینزاده»، «شهید حسن ارباب زاده»، «شهید مجتبی آزادی» و ...

## - از اخطارات «اشکی‌تان» در جبهه بگویید.

وقتی عملیات تمام می‌شد، زمزمه این بیت بود: «یاران همه رفتند و مانده‌ام من از کاروان عشق جا مانده‌ام من»

## - چند کلمه می‌گوییم، اولین چیزی که به ذهن‌تان خطور می‌کند را بیان کنید.

- جبهه: «کربلا»

- هیئت: «بهشت»

## - چشم مصنوعی: «چشم ارباب ندیده»

- قافله: «زینب سلام الله علیها»

- اکو: «تکرار»

- شهادت: «کمال»

- میان‌دار: «کمک»

- سرخ: «سید الشهداء علیه السلام»

- نوحه: «پیام»

## - به نظر شما تفاوت جنگ ما با سایر جنگ‌ها در چیست؟

واژه «جنگ» در اسلام معنا ندارد. هر چه هست جهاد و دفاع است. اصولاً اسلام جنگ ندارد. جهاد دارد که آن هم نوعی دفاع محض می‌شود. دفاع از تک و شیخون بی‌صدا و نرم و آرام و یا دفاع در برابر تک و شیخون پر سر و صدای آشکار دشمن که در هر حالت دفاع است.

مسأله «حرب لمن حاربکم» هم همین است. دشمنیم با کسی که دشمنی می‌کند. با آن کسی که با شما در جنگ است که می‌شود دفاع و حراست که خارج از مقوله ابتدایی جنگ است. خلاصه مسأله ما دفاع بود. آنهم دفاعی لازم و مقدس و برخلاف تمامی جنگها که خرابی داشت، پر از آبادانی و انسان سازی بود.

## - فرق بین «جنگ» با «جبهه» در چیست؟

جنگ یک مقوله کلی و اصلی است و جبهه مقوله‌ای است جزیی و فرعی که با وجود و ظهور جنگ از آن گریزی نیست که یا حق است یا باطل و جبهه نشانگر نوع نگرش و نگاه به جنگ است.

## - در جبهه هم نوحه‌خوانی می‌کردید؟

البته نوحه‌خوانی گوشه‌ای از ایفای نقش یک نوکر است؛ زیرا مذاхی تنها نوحه‌خوانی نیست. مدیحه‌خوانی، روضه‌خوانی، مرثیه و شورخوانی نیز هست؛ اما در کل توفیق مذاخی و نوحه‌خوانی در جبهه فراهم بود چه در مناطق غرب و چه در مناطق عملیاتی جنوب که ان شاء الله مورد قبول در گاه حق قرار گرد.

## - نقش نوحه‌خوانی و مذاخی را در جنگ ما چگونه می‌دیدید؟

بسیار زیاد آنقدر که هر چه عظمت و نورانیت و بقا در آثار ۸ سال دفاع مقدس بوده و هست مؤثر از معارف و اندیشه‌ها و مبانی فکری و عملی و پیام‌هایی است که در اشعار و نوحه‌ها و حمامه‌خوانی‌های آن زمان به وضوح دیده می‌شد. یام هست که همین نوحه‌ها و روضه‌ها و حمامه‌خوانی‌ها و منبرهای آقایان روحانی و اهل نظر در جبهه چه شور و اشتیاق زائد الوصفی در رزمندگان ایجاد می‌کرد و بر روحیه سلحشوری و آزادمردی و خدامداری آنان می‌افزود و آنان را به کل از عالم و آدم و امیال نفسانی و دنیابی رها و منقطع می‌نمود و همه را آماده ایثار و شهادت می‌کرد.

## - تفاوت نوحه‌خوانی در جبهه با الان در چیست؟

اشعار و نوحه‌های آن روز دارای مبانی فکری و ایدئولوژی اسلامی محض و پیام خاص و منحصر به فرد خود نسبت به زمان و مکان خود بود و مشوق روحیه ایثار و شهادت طلبی در رزمندگان اسلام و حتی در پشت جبهه‌ها بود؛ اما نوحه‌های امروز کمتر از این مقوله برخوردار است و بیشتر احساسی‌اند تا حمامی و پیامی. متأسفانه جلوه معرفتی آن کمتر است.

## - از کدام نوحه‌های جبهه بیشتر خوش‌تان می‌آید؟ چرا؟

ای لشگر صاحب زمان آماده باش آماده باش...» به خاطر پیام و احساس مطلوب و محبوی که در این شعر وجود داشته و دارد و همیشگی و تازگی آن که یادآور نبرد همیشگی حق با باطل است. در آن نوعی امید به ظهور و ادای تکلیف منتظران حضرتش جلوه‌گر بوده و تداعی لحظه‌های شیرین قبل از عملیات و حرکت به سوی خط مقدم است.

## - روضه کدامیک از معصومین علیهم السلام را بیشتر دوست دارید؟

بنده فکر می‌کنم روضه دوست داشتنی نیست؛ چون روضه بیان اندوه و غم و مصیبت وارد بزرگترین عزیزان یعنی؛ اهل بیت علیهم السلام خاصه سید الشهداء علیه السلام است؛ اما اگر منظورتان سخت‌ترین روضه است در مقوله کلی، روضه حضرت زهرا سلام الله علیها بنابر فرمایش حضرت امام صادق علیه السلام و در مقوله خاص، روضه سید الشهداء علیه السلام و اسارت عمه جان‌مان زینب سلام الله علیها بنا بر نقل امام زمان علیه السلام.



### - به نظر شما برای زنده نگه داشتن فرهنگ ایثار چه باید کرد؟

برای زنده نگه داشتن فرهنگ ایثار، باید ایثار کرد. ایثار از جان،  
مال، مقام و خود تا رسیدن به کمال و انقطاع ایک.

- در پایان اگر مطلبی و سخن خاصی دارید  
بفرمایید.

سخن خاصی نیست جز اینکه شهادت کمال انسان و انسانیت و  
بهترین هدیه و موهبت خاص الهی به بهترین و ارزشمندترین  
بندهای خویش است و زنده نگه داشتن مبانی و اندیشه های  
نورانی آن کمتر از شهادت نیست.

لازمه ورود و عروج و وصول به این مقوله ژرف سراسر نور و  
برکت جز به عشق میسر نیست. و عاشقی و دلدادگی در این  
طريق کار هر بی سر و پایی چون من نیست.





باقی سری

## علماء امام

### مزدوج پیشوای دنیا عالم

علماء امام

شهید حاج عبدالمهدي مغفورى (۱۳۶۵/۱۰/۵) - کربلاي ۴

هر هفته توی خونه روپه داشتیم. وقتی آقا شروع می کرد به خوندن، تا اسم امام حسین عليه السلام می او مد حاجی رو می دیدی که اشکش جاری شده. حال عجیبی می شد توی روپه امام حسین عليه السلام. انگار توی عالم دیگاهی سیر می کرد. یه با روسط روپه، مصطفی رفه بود بشینه روی پایش، متوجه بچه نشده بود. انگار ندیده بودش. گریه کنون آمد پیش من. گفت: بابا منو دوست نداره! هر چی گفتم جوابم رو نداد. روپه که تومم شد، گفتم: حاجی! این طوری میگه. با تعجب گفت: خدا شاهده نه من کسی رو دیدم نه صدایی مثیدم. از بس محظوظه شده بوده...  
کوچه پروانهها، بازار آفرینی اصر نکوری، ص ۴۹.

شهید حسین نیکو صحبت (۱۳۶۵/۱۰/۴) - کربلاي ۴

تا نشستیم روی موتور، حسین گفت: روپه بخون. هر چی بخونه آوردم؛ زیر بار نرفت. گفت: حسین! من چند شب دیگه مهمون امام حسین عليه السلام هستم. می خواهم به آقا بگم: من همه جا برات گریه کردم؛ شب، روز، صبح، ظهر، خلوت، جلوت، توی سنگر، حسینیه، پشت خاکریز، پشت ماشین؛ فقط مانده بود روی موتور گریه کنم. قسمم داد که براش روپه بخونم. یه سلام دادم به امام حسین عليه السلام و یه خط شعر برای حضرت علی اصغر خوندم.

روپه من تومم شده بود؛ ولی حسین داشت گریه می کرد. رسیدیم به اردوجاه شهدای تخریب؛ هنوز گریه اش تومم نشده بود. چند دقیقه ایستادیم تا گریه ش بند او مدد... چند شب بعد مهمون امام حسین عليه السلام شد. همومنظر که گفته بود.

راوی: حاج حسین کاجی از گردان تخریب لشگر ۱۷ علی بن ابیطالب عليه السلام.

شهید حاج حسن اللددادی (۱۳۶۵/۱۰/۲۵) - کربلاي ۵

خیلی دوست داشت بره زیارت کربلا. روی کوله پشتیش نوشته بود: اعزامی از قم به کربلا خط قشنگی داشت. یه شب قبل از آخرین اعزامش به جیبه بود که رفقم پیشش. داشت این دو بیت را روی پارچه سفیدی می نوشت:

من غم و مهر حسین با شیر از مادر گرفتم

روز اول کامدیم دستور تا آخر گرفتم

بر مشام چون زندن یک قطره از مشک حسین

سبقت از عود و گلاب و نافه عنبر گرفتم

این شعر زیبا همیشه روی لبس بود؛ حتی شب قبل از شهادتش. می خواست با خط خودش بنویسه و اهدا کنه به حسینیه روستا.

شعله در عشق، مرضیه تجار، ص ۵۰.

جانباز شهید سید مجتبی علمدار (۱۳۷۵/۱۰/۱۱)

مداد اهل بیت بود و از گریه کنای امام حسین عليه السلام. وصیت نامه ش هم بوی امام حسین عليه السلام می ۵۵. توی وصیت نامه ش نوشته: وصیت می کنم مرا در گلزار شهدای ساری دفن کنند و تنها امید من که همان دستمال سبزی است که همیشه در مجالس مذهبی همراه من بوده و به اشک چشم دوستانم متبرک شده است را روی صورتم بگذارند. قبل از اینکه مرا در قبر بگذارند، مدارحی داخل قبر بروند و مصیبیت جده غریب حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها و جد غریب امام حسین عليه السلام را بخوانند.

به شب اول قبر نکنم و حشت و ترس چون در آن لحظه حسین است که مهمان من است  
نشریه اشراق اندیشه، ش ۱۱، ص ۲۹.

سردار شهید محمد فرومندی (۱۳۶۵/۱۰/۲۰) - کربلاي ۶

داشتم باهش حرف می زدم که مداد شروع کرد به خوندن: «السلام عليك يا ابا عبد الله».

اشک توی چشمانش حلقه زد. صورتش رو از من برگردوند. داشت گریه می کرد. گفت: الان دارن روپه امام حسین عليه السلام رو می خونن. حرفا مون باشه برای بعد.  
آخرین دگاه، داود امیریان



روحانی شهید محسن آقاخانی (دیماه ۱۳۹۵) - کربلای ۵

امام جماعت واحد تعاون بود. بهش می گفتند: حاج آقا آفخانی روحیه عجیبی داشت. زیر آتش سنگین عراق شهدا را به عقب منتقل می کرد. تری همین رفت و آمدها بود که گلوله مستقیم تانک سرش را جدا کرد. چند قدمیش بودم. هنوز تن می لرزه و قتی یادم می اد.  
یعنی سونه، سعادت آنام نساز، ص ۴۹.

سردار شهید حاج میر قاسم میر حسینی (۱۹/۱۰/۱۳۶۵) - کربلای ۵

مداد خوش صدا نداشتیم. زیارت عاشورای مهدیه لشگر، تعطیل شده بود. حاج قاسم صدام زد و گفت: پس زیارت عاشوراتون چی شد؟ قضیه رو که برآش گفتم، حرفم رو بردی. گفت: اینم شد دلیل این حرفا اهمیتی نداره، اصل اینه که توی جبهه اسلام علم زیارت عاشورا زمین نمونه. دیگه چیزی نگفت. از اون به بعد هر وقت می یو مدم مهدیه، تا می دید معطل مددخیم بلندگو رو بر می داشت و شروع می کرد: «السلام علیک یا عبدالله». موسسه فرهنگی روابط سیره شهداء، قالوی زائر، فی، ۷۷.

<sup>٥</sup> شهيد سيد زين العابدين نجوى، (٢١/١٠/١٣٩٥) - كربلاي.

هوای امام رضا علیه السلام کرده بودم. اصرار روی اصرار که سید بیبا با هم بریم مشهد پابوس امام رضا علیه السلام. یه نگاه بهم کرد و گفت: خیلی دوست دارم بیام ولی همون سفر قبلی هم که قسمت شد خدا رو شکر. این بار قصد کردم برم کربلا زیارت امام حسین علیه السلام. وقتی که شهید شد هنوز یاد حرفش بودم. غصم بود که تونست بره کربلا؛ اما وقته وصیت‌نامه‌ش رو دیدم دلم آروم گرفت. تبعه، وصیت‌نامه‌ش، نوشته به د:

مدهق نشیدم قد شش. گه شه آقا، ازیارت کمه، اما ته فقة. نصسه شد که خود آقا ابا عبد الله علیه السلام، ازیارت کنه.

صحيفة عروج، ميدلشاد البنين ثبوتي، ٢٠١٣، ج ٤، ص ٩٤.

شہید بابک ابراہیمی (۱۳۶۵/۱۰/۲۲) - کربلای ۵

یه لباس آبی برash خریده بودم. هرچی اصرار کردم که این لباس رو پوش برو بیرون، زیر بار نرفت. آخرش هم زد زیر گریه. گفتم: آخه مادر جون! تو فقط چهار سالته، هنوز بچه‌های کمی از تو توقع نداره که حتیاً لباس مشکی پوششی، تو همین لباس آبی رو هم پوشی هیچ کس ابراد نمی‌گیره. بین چقدر قشنگه. نگاه کن. زیر چشمی نگاه کرد و گفت:

مامان! خیلی قشنگه؛ ولی الان امام حسین علی السلام شهید شده. من دوست ندارم اینو پوششم؛ دلم می‌خواهد مشکی پوششم، برم تا شب

خاطرات شیبدی باشک ابراهیمی / راضیه دخانیان  
پیراش زنجیر بزنم.

مشهد مهدی شاهدی (۱۳۶۰/۱۰/۱۶) - فاو

پست نگهبانیش افتاده برد نیمه شب. سریست نشسته برد رو به قبله و اطرافش را می پایید. داشت با خودش زمزمه می کرد. نفر بعدی که رفت پست رو تحویل بگیره، دید مهدی با صورت افتاده روی پیشوینیش و شهید شده. فکر شهادتش اذیتمون می کرد. هم تها شهید شده بود هم ما نفهمیده او مد بلندش کنه؛ دید تیر خورده توی پیشوینیش و شهید شده. هم تها شهید شده بود هم ما نفهمیده بودیم. خیلی خودمون رو خوردیم. تا اینکه یه شب او مده بود به خواب یکی از بچه ها و گفته بود: همین که تیر خورد به پیشوینیم، به خشم، خد، شد، عذال حمد سعیه، ص ۲۷

زمین نرسیده افتادم توی آغوش آقا امام حسین علیه السلام....

برای اشترآک در گزار مکتب شهدا فقط به سایت **قابل نور** مراجعه فرمایید

خانه اندیشه

شغف

Additional file 6: Additional file 6.docx

Digitized by srujanika@gmail.com

سایر مقالات اینجا

[gafelenoor@gmail.com](mailto:gafelenoor@gmail.com) & [www.gafelenoor.com](http://www.gafelenoor.com)

بعاه شش ماه اشتراک: ۱۸۰۰ تومان و بعاه یک سال اشتراک: ۳۶۰۰ تومان

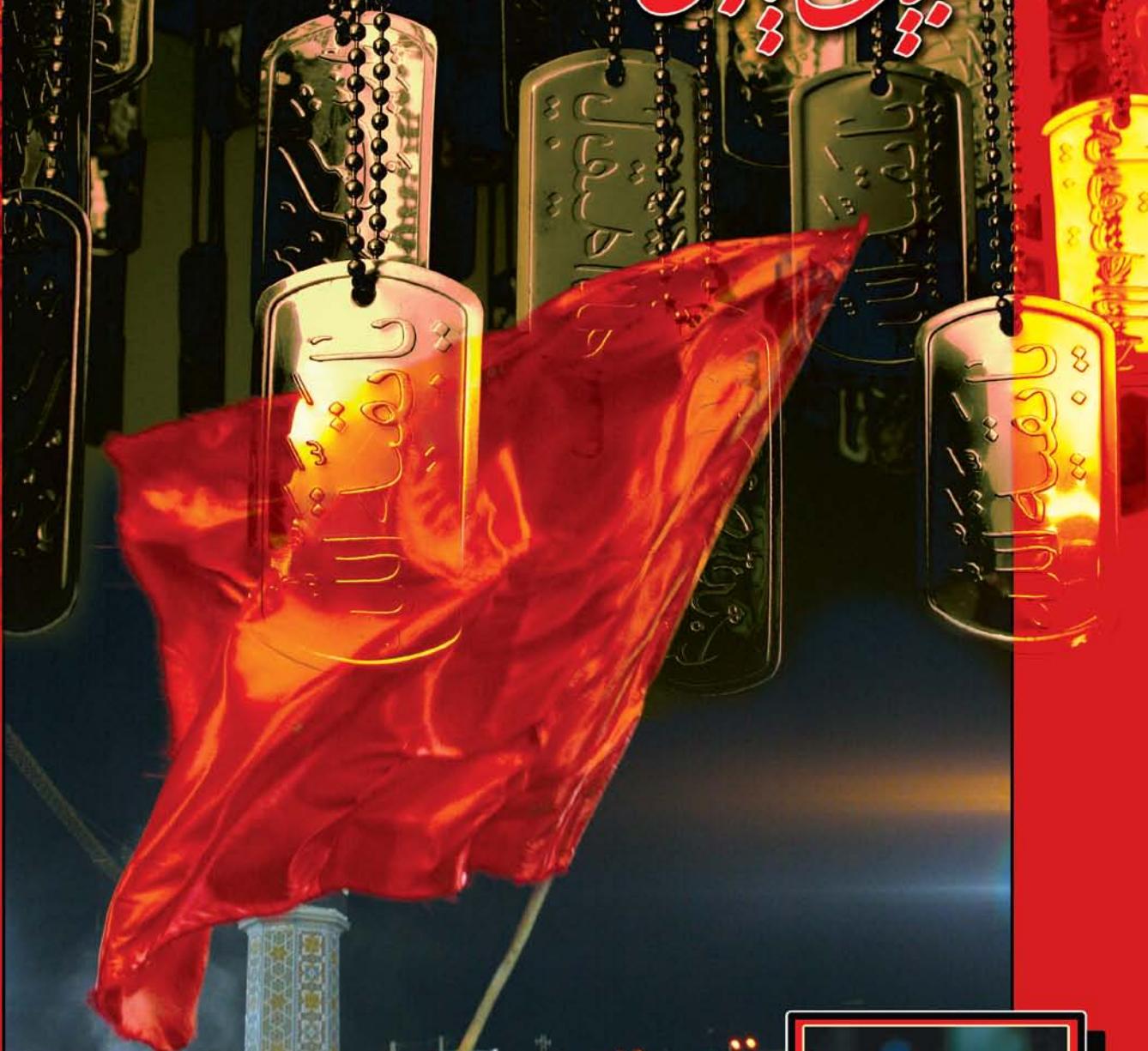
**اللهى شمیب شید!**



کلام من  
09124524315  
ماقت زاده  
09356159350



**لپک با بن**



### از کدامین قبیله‌ای؟

کربلا ما را به خود فرا می‌خواند و آن سوی تر،  
قدس است در اسارت شیطان  
و راه از کربلا می‌گذرد.

... و تو چه امروز و چه دیروز و چه هزار سال دیگر  
یا باید در قبیله شیطان داخل شوی و به لشگر یزید بیرونندی  
و اگر ته مرد باشی و در قبیل اصحاب حسین علیه السلام پنجه در پنجه ظلم افکنی و تپای خون و جان بایستی.  
ای جوانمردا! بگو از کدامین قبیله ای؟

